

خلاصه اولیس^۱

جیمز جویس
ترجمه وحید مواجی

مهر ۱۳۹۱

¹SparkNotes Editors. "SparkNote on Ulysses." SparkNotes.com. SparkNotes LLC. 2003.

فهرست مطالب

۱	اول
۳	۱ شخصیت ها
۹	دوم
۱۱	۲ تلماخوس
۱۳	۳ نستور
۱۵	۴ پروتئوس
۱۷	۵ کالوپسو
۱۹	۶ لوتوفاگ ها
۲۱	۷ هادس
۲۳	۸ آیولوس
۲۵	۹ لاستریگون ها
۲۷	۱۰ سیلا و کاریب
۲۹	۱۱ صخره های سرگردان
۳۱	۱۲ سیرن ها
۳۳	۱۳ سیکلوپ
۳۵	۱۴ ناوسیکاا

فهرست مطالب

ت

۳۷

۱۵ گلهٔ گاوِ خورشید

۳۹

۱۶ کیرکه

۴۱

۱۷ ائومايوس

۴۳

۱۸ ایتاکا

۴۵

۱۹ پنلوپه

۴۷

سوم

۴۹

۲۰ طرح کلی داستان

بخش اول

فصل ۱

شخصیت‌ها

لئوپلد بلوم^۱ مردی سی و هشت ساله و مسئول تبلیغات در دوبلین. بلوم در دوبلین با رودلف^۲، پدر یهودی مجارستانی‌اش و الن^۳، مادر کاتولیک ایرلندی‌اش بزرگ شده است. او از مطالعه و تفکر دربارهٔ علوم و اختراعات و شرح معلوماتش به دیگران لذت می‌برد. بلوم، عاطفی و کنجکاو است و عاشق موسیقی می‌باشد. او ذهنش درگیر روابط سردش با زنش مالی است.

مریان (مالی) بلوم^۴ همسر لئوپلد بلوم. مالی بلوم سی ساله است، کمی تپل و سبزه، خوش بر و رو و اهل لاس‌زدن می‌باشد. او تحصیلات زیادی ندارد ولی به هر تقدیر باهوش و صاحب‌نظر است. او خواننده‌ای حرفه‌ای است که توسط پدر ایرلندی‌اش، سرگرد برایان تویییدی^۵ در جیبرالتر^۶ بزرگ شده است. مالی حوصلهٔ بلوم را ندارد مخصوصاً به این دلیل که از مرگ یازده سال پیش پسرشان رودی^۷ به این طرف، بلوم دیگر با او صمیمی (در رابطهٔ جنسی) نیست.

استیون ددالوس^۸ شاعری پراهم و بیست و چندساله. استیون باهوش و فوق‌العاده کتابخوان و علاقه‌مند به موسیقی است. به نظر می‌رسد که بیشتر در دنیای ذهنی خودش زندگی می‌کند تا اینکه عضو انجمنی یا حتی گروه دانشجویان پزشکی که همقطاران‌ش هستند باشد. استیون در کودکی، بسیار مذهبی بوده است ولی بر اثر مرگ مادرش که کمتر از یک سال پیش رخ داده، اکنون با مسائل مربوط به شک و ایمان دست و پنجه نرم می‌کند.

مالاکای (باک) مالیگان^۹ دانشجوی پزشکی و دوست استیون. باک مالیگان کمی چاق و اهل مطالعه است و تقریباً همه چیز را دست می‌اندازد. او به خاطر لطیفه‌های بی‌ادبی و بامزه‌ای که تعریف می‌کند تقریباً مورد علاقه همه به جز استیون، سایمون و بلوم است.

هینز^{۱۰} دانشجوی فرهنگ فولکلور که به خصوص علاقه‌مند به مطالعهٔ قوم و فرهنگ ایرلندی است. هینز اغلب اوقات ناخواسته مغرور و خودبین است. او در قلعه مارتلو^{۱۱} اقامت دارد جایی که استیون و باک هم در آنجا زندگی می‌کنند

¹Leopold Bloom

²Rudolph

³Ellen

⁴Marion (Molly) Bloom

⁵Brian Tweedy

⁶Gibraltar

⁷Rudy

⁸Stephen Dedalus

⁹Malachi (Buck) Mulligan

¹⁰Haines

¹¹Martello

هیو (بلیزس) بویلان^{۱۲} مدیر کنسرت قریب‌الوقع مالی در بلفاست. بلیزس بویلان در شهر مشهور و محبوب است علی‌رغم اینکه کمی هرزه به نظر می‌رسد، مخصوصاً نسبت به زنان. بویلان به مالی علاقه‌مند شده است و آنها در بعدازظهر داستان رابطه‌ای با هم برقرار می‌کنند.

میلیسنت (میلی) بلوم^{۱۳} دختر پانزده‌ساله مالی و لئوپلد بلوم که فی‌الواقع در اولیس ظاهر نمی‌شود. خانواده بلوم اخیراً میلی را برای زندگی و یادگیری عکاسی به مالینگار^{۱۴} فرستاده‌اند. میلی، بلوند و زیبا و علاقه‌مند به پسرها است – او با الک بانون^{۱۵} در مالینگار قرار و مدار می‌گذارد.

سایمون ددالوس^{۱۶} پدر استیون ددالوس. سایمون ددالوس در کورک^{۱۷} بزرگ شده و بعداً به دوبلین آمده و تا کنون مرد نسبتاً موفقی بوده است. مردان دیگر، او را سرلوحه خود قرار می‌دهند، هرچند که بعد از مرگ زنش، خانه و زندگی‌اش بی‌نظم و نامرتب شده است. سایمون دارای صدایی خوب و استعداد لطیفه‌گویی است و اگر عادت مشروب‌خوری نداشت می‌توانست از این همه استعداد سود ببرد. سایمون به شدت منتقد استیون است.

ای.ای (جرج راسل)^{۱۸} ای.ای نام مستعار جرج راسل، شاعر معروفِ احیای ادبیات ایرلندی است که در کانون حلقه‌های ادبی ایرلند می‌باشد – حلقه‌های ادبی که استیون را به خود راه نمی‌دهند. او عمیقاً به عرفان اسرار آمیز علاقه‌مند است. بقیه مردها چنان با او مشورت می‌کنند که انگار حرفش وحی منزل است.

ریچارد بست^{۱۹} کتابداری در کتابخانه ملی. بست، شخص مشتاق و علاقه‌مندی است، با این حال بخش عمده‌ای از مشارکتش در بحثِ هملت در فصل ۱۰، نشانه‌هایی از باورهای غلطی دارد که به خیال خودش درست می‌باشند.

ادی بوردمن^{۲۰} یکی از دوستان گرتی مک‌داول^{۲۱}. رفتار مغرورانه گرتی، ادی را که می‌خواهد او را با گوشه و کنایه ضایع کند، می‌رنجاند.

جوسی (نام خانۀ پدری: پاول) و دنیس برین^{۲۲} جوسی پاول و بلوم وقتی جوان‌تر بودند به هم علاقه داشتند. جوسی زیبا و اهل لاس‌زدن بود. بعد از اینکه بلوم با مالی ازدواج کرد، جوسی هم با دنیس ازدواج کرد. دنیس برین کمی دیوانه است و پارانوید به نظر می‌رسد. مراقبت از چنین شوهر ابله‌ای اثر خود را روی جوسی گذاشته است و اکنون نحیف و خسته به نظر می‌رسد.

سیسی، جکی و تامی کافری^{۲۳} سیسی کافری یکی از بهترین دوستان گرتی مک‌داول است. او دختری با رفتار پسرانه و کمی رُک است. او مراقب برادران نوپای کوچکش، جکی و تامی است.

¹²Hugh ("Blazes") Boylan

¹³Millicent (Milly) Bloom

¹⁴Mullingar

¹⁵Alec Bannon

¹⁶Simon Dedalus

¹⁷Cork

¹⁸A.E. (George Russell)

¹⁹Richard Best

²⁰Edy Boardman

²¹Gerty MacDowell

²²Josie (née Powell) and Denis Breen

²³Cissy, Jacky, and Tommy Caffrey

شهروند^{۲۴} یک میهن‌پرست ایرلندی مسن که از نهضت ناسیونالیست دفاع می‌کند. با اینکه به نظر نمی‌رسد شهروند هیچ ارتباط رسمی با نهضت داشته باشد ولی بقیه افراد، اخبار و اطلاعات را از او می‌پرسند. او سابقاً یکی از ورزشکاران و پهلوانان ایرلند بوده است. او ماجراجو و بیگانه‌هراس است.

مارتا کلیفورد^{۲۵} زنی که بلوم با او تحت نام مستعار هنری فلاور^{۲۶} مکاتبه می‌کند. نامه‌های مارتا پر از غلطهای نگارشی است و تمایلات جنسی‌اش، غیرخلاقانه و ملال‌آورند.

بلا کوهن^{۲۷} زن فاحشه‌ای خلافتار. بلا کوهن‌گنده، سبزه و دارای رفتاری مردانه است. او تا حدی طالب احترام از جانب بقیه است و پسری در آکسفورد دارد که شهریه‌اش را یکی از مشتریان می‌پردازد.

مارتین کانینگهام^{۲۸} یکی از اعضای اصلی حلقهٔ دوستان بلوم. مارتین کانینگهام نسبت به دیگران مهربان و باشفقت است و در لحظات مختلفی از روز (کل داستان در یک روز اتفاق می‌افتد) از بلوم دفاع می‌کند با این حال با بلوم مثل یک بیگانه رفتار می‌کند. قیافه او، شکسپیر را تداعی می‌کند.

گرت دیزی^{۲۹} مدیر مدرسهٔ پسرانه‌ای که استیون در آنجا تدریس می‌کند. دیزی، پروتستانی از شمال ایرلند و به دولت انگلیس پایبند است. دیزی نسبت به استیون با تکبر برخورد می‌کند و شنوندهٔ خوبی نیست. نامه پر و پیمان او به ویراستار دربارهٔ تب بر فکری احشام، موضوع استهزاء مردان دوبلینی در طی روز است.

دیلی، کیتی، بودی و مگی ددالوس^{۳۰} خواهران جوان‌تر استیون. آنها بعد از مرگ مادرشان سعی در رتق و فتق امور منزل ددالوس دارند. به نظر می‌رسد که دیلی علائق و آرزوهایی مثل یادگیری زبان فرانسه دارد

پاتریک دیگنام، خانم دیگنام و پاتریک دیگنام جونیور^{۳۱} پاتریک دیگنام یکی از آشنایان بلوم بود که خیلی زود بر اثر شرابخواری درگذشت. مراسم خاکسپاری او امروز است و بلوم و بقیه جمع می‌شوند تا برای بیوهٔ دیگنام و بچه‌هایش مقادیری پول جمع کنند چرا که پدی^{۳۲} همه بیمهٔ عمرش را صرف پرداخت دیونش کرده بود و برای بچه‌هایش چیزی باقی نگذاشته است.

بن دالرد^{۳۳} مردی که در دوبلین به خاطر صدای بمِ عالی‌اش شهره است. کسب و کار بن دالرد مدتی پیش از رونق افتاده است. آدم خوش‌طینتی به نظر می‌رسد ولی احتمالاً به خاطر عادت شرابخواری گذشته‌اش، عصبی و پریشان است.

جان اگلینتون^{۳۴} مقاله‌نویسی که وقتش را در کتابخانهٔ ملی می‌گذراند. جان اگلینتون، اعتماد به نفس و غرور جوانی استیون را تحقیر می‌کند و نسبت به تئوری هملت استیون با دیده تردید می‌نگرد.

²⁴The citizen

²⁵Martha Clifford

²⁶Henry Flower

²⁷Bella Cohen

²⁸Martin Cunningham

²⁹Garrett Deasy

³⁰Dilly, Katey, Boody, and Maggy Dedalus

³¹Patrick Dignam, Mrs. Dignam, and Patrick Dignam, Jr.

³²Paddy

³³Ben Dollard

³⁴John Eglinton

ریچی، سارا (سالی) و والتر گولدینگ^{۳۵} ریچی گولدینگ، دایی استیون ددالوس است؛ او برادر ماری، مادر استیون بوده است. ریچی کارمند دادگستری است که اخیراً به خاطر مشکل کمرش کمتر توانسته کار کند – مسأله‌ای که به خاطر آن، موضوع خندهٔ سایمون ددالوس شده است. والتر، پسر ریچی و سارا، لوچ است و لکنت زبان دارد.

زو هیگینز^{۳۶} فاحشه‌ای در فاحشه‌خانهٔ بلا کوهن. زو بی‌پروا و در زخم زبان زدن استاد است.

جو هاینز^{۳۷} گزارشگری از روزنامهٔ دوبلین که اغلب اوقات بی‌پول است – او از بلوم، سه پوند قرض گرفته است و تا کنون آن را پس نداده. هاینز، بلوم را درست نمی‌شناسد و در اپیزود دوازدهم به نظر می‌رسد که دوست خوبی برای شهروند است.

کورنی کله‌هر^{۳۸} مسئول کفن و دفن که روابط خوبی با پلیس دارد.

مینا کندی و لیدیا دوس^{۳۹} دختران پیشخدمت هتل اورموند^{۴۰}. مینا و لیدیا اهل لاس‌زنی هستند و با مردانی که به نوشگاه می‌آیند گرم می‌گیرند، با این حال در خلوت خود از جنس مخالف به بدی یاد می‌کنند. دوشیزه دوس که موهای برنز رنگی دارد، بی‌پروا تر از آن یکی به نظر می‌رسد و با بلیزس بویلان درگیری داشته است. دوشیزه کندی که موهای طلایی دارد، خوددارتر است.

ند لمبرت^{۴۱} یکی از دوستان سایمون ددالوس و بقیه مردان در دوبلین. ند لمبرت اغلب در حال لطیفه‌گویی و خنده است. او در انبار غله و حبوبات در مرکز شهر کار می‌کند، در جایی که زمانی صومعهٔ مریم مقدس بوده است.

لنهان^{۴۲} ویراستار مسابقات در روزنامهٔ دوبلین؛ با این حال اسب مورد نظر او، سپتر^{۴۳} در مسابقات گلدکاپ می‌بازد. لنهان آدم بذله‌گویی است و با زنان لاس می‌زند. او بلوم را مسخره می‌کند ولی به سایمون و استیون ددالوس احترام می‌گذارد.

لینچ^{۴۴} دانشجوی پزشکی و دوست قدیمی استیون (او در «چهرهٔ هنرمند در جوانی» هم حضور دارد). لینچ به شنیدن نظریات پرمدها و فوق‌زیباشناسانهٔ استیون عادت دارد و با سرسختی و لجاجتِ استیون آشناست. او با کیتی ریکتس^{۴۵} قرار می‌گذارد.

تامس دابلیو لیستر^{۴۶} کتابداری در کتابخانهٔ ملی دوبلین و عضو فرقهٔ کویکر^{۴۷}. لیستر بیشترین علاقه را به صحبت‌های استیون در اپیزود نهم نشان می‌دهد.

³⁵Richie, Sara (Sally), and Walter Goulding

³⁶Zoe Higgins

³⁷Joe Hynes

³⁸Corny Kelleher

³⁹Mina Kennedy and Lydia Douce

⁴⁰Ormond

⁴¹Ned Lambert

⁴²Lenahan

⁴³Sceptre

⁴⁴Lynch

⁴⁵Kitty Ricketts

⁴⁶Thomas W. Lyster

⁴⁷Quaker

گرتی مک‌داول^{۴۸} زنی در اوان بیست سالگی و از خانواده‌ای از طبقه متوسط‌رو به پایین، گرتی از لنگی دائمی پایش رنج می‌برد که احتمالاً بر اثر تصادف با دوچرخه بوده است. او با دقت بسیاری به لباس پوشیدن و رژیمش اهمیت می‌دهد و آرزوی عاشق شدن و ازدواج دارد. او به ندرت به خودش اجازه می‌دهد راجع به معلولیتش فکر کند.

جان هنری منتون^{۴۹} مشاور حقوقی در دوبلین که توسط پدی دیگنام استخدام شده است. وقتی بلوم و مالی عاشق هم بودند، منتون تحت تأثیر علاقه به مالی، رقیبی عشقی برای بلوم بود. او نسبت به بلوم با بی‌احترامی رفتار می‌کند

راوی بی‌نام اپیزود دوازدهم راوی بی‌نام اپیزود دوازدهم، در حال حاضر کارگزار وصول طلب است و این جدیدترین شغلش از بین شغل‌های بسیاری است که داشته. او از اینکه «بااطلاع» به نظر برسد لذت می‌برد و بخش عمده شایعاتی که درباره خانواده بلوم می‌داند را از دوستش «پیسر» بورک^{۵۰} شنیده که آنها را وقتی در هتل سیتی آرمز^{۵۱} زندگی می‌کردند می‌شناخته است.

عضو شورای شهر، نانتی^{۵۲} مسئول ارشد چاپ در روزنامه دوبلین و عضو پارلمان. نانتی یک دورگه ایتالیایی-ایرلندی است.

جی، جی اُمالوی^{۵۳} وکیلی که اکنون بیکار و بی‌پول است. اُمالوی، امروز در قرض گرفتن پول از دوستانش ناکام است. او در اپیزود دوازدهم در میخانه باری کیرنان^{۵۴}، از بلوم دفاع می‌کند.

جک پاور^{۵۵} یکی از دوستان سایمون ددالوس و مارتین کانینگهام و دیگر مردان شهر. پاور احتمالاً در اجرای احکام کار می‌کند. او زیاد با بلوم خوب نیست.

کیتی ریکتس^{۵۶} یکی از فاحشه‌هایی که در فاحشه‌خانه بلاکوهن کار می‌کنند. به نظر می‌رسد که کیتی با لینچ رابطه دارد و بخشی از روز را با او گذرانده است. او لاغر است و طرز لباس پوشیدنش، تمایلاتش به طبقه بالای جامعه را نشان می‌دهد.

فلوری تالبوت^{۵۷} یکی از فاحشه‌های فاحشه‌خانه بلاکوهن. فلوری چاق است و کودن به نظر می‌رسد ولی به راحتی خوشحال می‌شود.

⁴⁸Gerty MacDowell

⁴⁹John Henry Menton

⁵⁰"Pisser" Burke

⁵¹City Arms

⁵²City Councillor Nannetti

⁵³J. J. O'Molloy

⁵⁴Barney Kiernan

⁵⁵Jack Power

⁵⁶Kitty Ricketts

⁵⁷Florry Talbot

بخش دوم

فصل ۲

تلماخوس^۱

ساعت حدود ۸ صبح است و باک مالیگان، در حال تقلید و مسخره مراسم عشاء ربانی با کاسه ریش تراشی اش، استیون ددالوس را صدا می زند تا بالای سقف قلعه مارتلو که مشرف بر خلیج دوبلین است، بیاید. استیون به مسخره بازی پرخاشگرانه باک بی توجه است - او حوصله هینز را ندارد، فرد انگلیسی ای که باک دعوتش کرده تا در قلعه بماند. استیون با ناله های هینز درباره کابوسی که در آن یک پلنگ سیاه دیده بود، از خواب شبانه بیدار شده است.

مالیگان و استیون به دریا نگاه می کنند که باک از آن به مادر کبیر یاد می کند. این کار، مالیگان را به یاد غضب عمه اش نسبت به استیون می اندازد چرا که استیون قبول نکرده بود کنار بستر مرگ مادر خودش دعا کند. استیون که هنوز لباس عزا به تن دارد به دریا می نگرد و به مرگ مادرش فکر می کند، در حالی که باک، استیون را به خاطر لباس های دست دوم و ظاهر کثیفش دست می اندازد. باک یک آینه شکسته را جلوی استیون می گیرد تا خودش را در آن ببیند. استیون همدردی باک را رد می کند و اظهار می کند که چنین «آینه شکسته ای از یک نوکر» نشانه ای از هنر ایرلندی است. باک بازویش را به نشانه همدردی دور استیون حلقه می کند و می گوید که آنها با هم می توانند ایرلند را به سطحی از فرهنگ، همتای یونان باستان برسانند. باک پیشنهاد می دهد در صورتی که هینز، دوباره استیون را برنجانند، او را تهدید کنند و استیون به یاد «تحقیر و آزار» یکی از همکلاسی هایشان به نام کلایو کمپتورپ^۲ توسط باک می افتد.

باک از استیون درباره خشم خاموشش می پرسد و استیون سر آخر غضبش نسبت به باک را تأیید می کند - ماه ها قبل، استیون شنیده بود که باک مادرش را «مثل سگ، مرده» خطاب کرده بود. باک سعی می کند که از خودش دفاع کند، سپس تسلیم می شود و استیون را ترغیب می کند که از خشمگین بودن نسبت به تفاخر و غرور خودش دست بردارد.

باک وارد قلعه می شود و بدون این که بداند، آوازی را می خواند که استیون برای مادر در حال مرگش خوانده بود. استیون احساس می کند که توسط مادر مرده اش یا خاطره او تسخیر شده است. باک، استیون را به طبقه پایین برای صبحانه فرا می خواند. او استیون را ترغیب می کند تا از هینز، که تحت تأثیر طبع ایرلندی استیون قرار دارد، درخواست پول کند، ولی استیون قبول نمی کند. استیون به آشپزخانه می رود و به باک برای صبحانه کمک می کند. هینز اعلام می کند که زن شیرفروش دارد می آید. باک لطیفه ای می گوید درباره «مادر پیر، گروگن»^۳ که چای درست می کند و آب (ادرار) درست می کند و هینز را تشویق می کند که از آن لطیفه در کتابی درباره زندگی مردم ایرلند استفاده کند.

زن شیرفروش وارد می شود، و استیون او را به شکل نمادی از ایرلند تصور می کند. استیون از این که زن شیرفروش به باک، دانشجوی پزشکی، بیشتر از او احترام می گذارد در نهان ناراحت است. هینز با او (زن) به ایرلندی صحبت می کند ولی او (زن) حرفش را نمی فهمد و فکر می کند که (هینز) دارد فرانسوی صحبت می کند. باک پول او را پرداخت می کند و زن می رود. هینز می گوید که تمایل دارد تا از گفته های استیون کتابی بنویسد، ولی استیون می پرسد آیا از آن پولی به دست می آید یا نه. هینز بیرون می رود و باک، استیون را به خاطر گستاخ بودن و از بین بردن فرصتشان برای گرفتن پول میگساری از هینز

^۱Telemachus - در اسطوره های یونان پسر اولیس و پهلپه است. در کودکی پسری ترسو بود. اما آتنه به او شجاعت بخشید. در دوران سرگردانی پدر به جست و جویش رفت.

^۲Clive Kempthorpe

^۳Old mother Grogan

سرزنش می‌کند. باک لباس می‌پوشد و هر سه مرد به سمت آب می‌روند. در راه، استیون توضیح می‌دهد که قلعه را از وزیر جنگ اجاره کرده است. هینز از استیون دربارهٔ تئوری هملت‌اش می‌پرسد ولی باک اصرار می‌کند آن را به بعد از میگساری به تأخیر بیندازند. هینز توضیح می‌دهد که قلعهٔ مارتلوی آنها، او را به یاد ال-سینور^۴ هملت می‌اندازد. باک، حرف هینز را قطع می‌کند تا پیش بیفتد، بر قصد و «تصنیف عیسی بذله‌گو» را بخواند.

هینز و استیون با هم راه می‌روند. همزمان با صحبت هینز، استیون حدس می‌زند که باک کلید قلعه را بخواهد - قلعه‌ای که استیون پول اجاره‌اش را می‌دهد. هینز از استیون راجع به عقاید مذهبی‌اش می‌پرسد. استیون توضیح می‌دهد که دو ارباب، انگلستان و کلیسای کاتولیک، بر سر راه تفکر آزادش ایستاده اند و ارباب سوم، ایرلند، از او، «کارهای عجیب و غریب» می‌خواهد. هینز، در حالی که سعی می‌کند دربارهٔ بردگی ایرلند نسبت به بریتانیا دوستانه رفتار کند، به نرمی می‌گوید «به نظر باید تاریخ را سرزنش کرد». هینز و استیون به خلیج خیره می‌شوند و استیون مردی را به خاطر می‌آورد که به تازگی غرق شده است.

هینز و استیون به سمت آب می‌روند، جایی که باک دارد لباس‌هایش را در می‌آورد و دو نفر دیگر، شامل یکی از دوستان باک، دارند شنا می‌کنند. باک با دوستش راجع به دوست مشترکشان، بانون که در وستمیث^۵ است، صحبت می‌کند - بانون ظاهراً دوست‌دختری دارد (که بعداً می‌فهمیم میلی بلوم است). باک به آب می‌زند، در حالی که هینز سیگار می‌کشد. استیون اعلام می‌کند که دارد می‌رود و باک از او درخواست کلید قلعه و دو پنی برای یک پینت^۶ آبجو می‌کند. باک با استیون در ساعت ۱۲:۳۰ در میخانهٔ کشتی^۷ قرار می‌گذارد. استیون می‌رود و عهد می‌کند که امشب به قلعه باز نگردد چرا که باک «غاصب»، آن را به چنگ آورده است.

^۴El-sinore

^۵Westmeath

^۷The Ship

^۶Pint - واحد حجم معادل یک هشتم گالن

فصل ۳

نستور^۱

استیون در حال تدریس در کلاس تاریخ درباره پیروزی پیروس^۲ است – کلاس خیلی نظم و ترتیب ندارد. او به دانش‌آموزان تمرین می‌دهد و پسری به نام آرمسترانگ^۳ حدس می‌زند که از لحاظ آواشناختی، پیروس یک «اسکله»^۴ بود. استیون با او مخالفت نمی‌کند و پیرو جواب آرمسترانگ می‌گوید که یک اسکله، «یک پل ناتمام» است. او خودش را تصور می‌کند که بعداً چاپلوسانه این لطیفه را برای خوشایند هینز تعریف می‌کند. متفکر درباره قتل پیروس و سزار، استیون به ناگزیری فلسفی برخی وقایع تاریخی می‌اندیشد – آیا تاریخ، به سرانجام رسیدن تنها حالت ممکن سلسله وقایع است یا یکی از حالات بیشمار آن می‌باشد؟ استیون بحث کلاس را به سمت لیسیداس میلتون^۵ می‌برد و همچنان به تفکر درباره سوالات خودش درباره تاریخ ادامه می‌دهد، سوالاتی که هنگام خواندن ارسطو در کتابخانه پاریس به آنها فکر کرده بود. تصویری از شعر میلتون، استیون را به تفکر درباره تأثیر خدا روی همه آدمیان وا می‌دارد. استیون به خطوط یک معمای پیش پا افتاده فکر می‌کند و سپس تصمیم می‌گیرد به دانش‌آموزان که دارند وسائلشان را جمع می‌کنند که بروند در زمین هاکی بازی کنند، معمای خودش را بگوید. استیون در تنهایی به معمای حل‌نشده خودش درباره «روباهی که مادر بزرگش را زیر یک بوته به خاک می‌سپارد»^۶ می‌خندد.

دانش‌آموزان کلاس را ترک می‌کنند به غیر از سارجنت^۷ که به کمک در درس حساب نیاز دارد. استیون به سارجنت زشت نگاه می‌کند و عشق مادر سارجنت نسبت به خودش را تصور می‌کند. استیون به سارجنت، حاصلجمع‌ها را نشان می‌دهد، و کمی به لطیفه باک فکر می‌کند که می‌گفت تئوری هملت استیون را می‌توان با جبر اثبات کرد. با فکر دوباره به amor matris یا عشق مادر، استیون خودش را به شکل کودکی به یاد می‌آورد که مانند سارجنت بدترکیب بود. سارجنت بیرون می‌رود تا به بازی هاکی بپیوندد. استیون بیرون می‌رود، سپس می‌رود تا در دفتر کار دیزی منتظر بماند در حالی که دیزی، مدیر مدرسه، در حال رفع و رجوع دعوی بچه‌ها سر بازی هاکی است.

آقای دیزی، دستمزد استیون را پرداخت می‌کند و صندوق ذخیره‌اش را به رخ می‌کشد. دیزی برای استیون خطابه‌ای راجع به ارضا شدن با پول به دست آمده و اهمیت نگهداری دقیق پول و ذخیره کردن آن ایراد می‌کند. دیزی خاطرنشان می‌کند که بزرگترین افتخار یک انگلیسی این است که می‌تواند ادعا کند که هزینه‌هایش را خودش پرداخت کرده و هیچ بدهی ندارد. استیون قرض‌های فراوان خودش را ذهنی جمع می‌زند.

دیزی می‌پندارد که استیون، که (دیزی) فکر می‌کند فنیان^۸ (ملی‌گرای کاتولیک ایرلندی) است، به دیزی که توری^۹

^۱Nestor – در اسطوره‌های یونان، شاه پولوس است. پسر نرئوس و خلوریس بود. از میان دوازده پسر نرئوس تنها او بود که از حمله هراکلس به پولوس جان سالم در برد. در جنگ تروا سالخورده‌ترین و عاقل‌ترین جنگاور محسوب می‌شد.

^۲Pyrrhus – ژنرال و سیاستمدار یونانی

^۳Armstrong

^۴Pier

^۵Milton's *Lycidas*

^۶A fox burying his grandmother under a bush

^۷Sargent

^۸Fenian

^۹Tory

(پروتستان وفادار به انگلستان) است بی‌احترامی می‌کند. دیزی درباره اعتبار ایرلندی‌اش بحث می‌کند – او شاهد اغلب ماجراهای ایرلند بوده است. دیزی سپس از استیون می‌خواهد که از نفوذش استفاده کند و نوشته‌ای از او را در روزنامه به چاپ برساند. در حالی که او دارد تایپ آن را به پایان می‌رساند، استیون نگاهی به تصاویر اسب‌های مسابقه در دفتر کار او می‌اندازد و یادگردشی به پیست مسابقه همراه دوست قدیمی‌اش، کرانلی^{۱۰} می‌افتد.

استیون فریادهایی را می‌شنود که به خاطر گلی در مسابقه‌هاکی سرداده شده است. دیزی، نوشته تکمیل شده‌اش را به استیون می‌دهد و استیون آن را به سرعت می‌قاپد. نوشته، خطرات بیماری تب برفکی احشام را گوشزد می‌کند و اظهار می‌دارد که آن را می‌شود درمان نمود. به نظر می‌رسد که دیزی از تأثیر افرادی که در حال حاضر روی قضیه احاطه دارند متنفر است. همچنین به نظر می‌رسد که یهودیان را برای فساد مالی و نابودی اقتصاد ملی سرزنش می‌کند. استیون بحث می‌کند که بازرگانان حریص می‌توانند یهودی یا غیر یهودی باشند، ولی دیزی اصرار دارد که یهودی‌های نسبت به «نور»^{۱۱} گناه کرده‌اند.

استیون، بازرگانان یهودی را که بیرون بازار بورس پاریس می‌ایستادند به خاطر می‌آورد. استیون دوباره با دیزی بحث می‌کند، و می‌پرسد چه کسی نسبت به نور گناه نکرده است. استیون، تعبیر دیزی از گذشته را رد می‌کند و می‌گوید: «تاریخ، کابوسی است که می‌خواهم از آن بیدار شوم». به طور طعنه آمیزی، همان موقع که دیزی دارد درباره تاریخ به مثابه حرکت به سمت «هدف» جلو خدا حرف می‌زند، گلی در بازی هاکی به هدف می‌نشیند^{۱۲}. استیون جواب می‌دهد که خدا چیزی بیش از «فریادی در خیابان» نیست. دیزی ابتدا بحث می‌کند که همه گناه کرده‌اند، سپس زنان را برای آوردن گناه به این دنیا سرزنش می‌کند. او فهرستی از زنان را بیان می‌کند که در طول تاریخ باعث نابودی و تباهی شده‌اند.

دیزی پیش‌بینی می‌کند که استیون زیاد در مدرسه باقی نخواهد ماند، چرا که یک معلم بالفطره نیست. استیون می‌گوید که او بیشتر یک یادگیرنده است یا یاددهنده. استیون با بازگشت به موضوع نوشته دیزی، خاتمه بحث را پیش می‌کشد. استیون سعی خواهد کرد که آن را در دو روزنامه به چاپ برساند. استیون از مدرسه بیرون می‌رود و به خوش‌خدمتی خودش نسبت به دیزی فکر می‌کند. دیزی به دنبال او می‌رود تا آخرین ضربه را به یهودی‌ها بزند – ایرلند هیچ وقت در حق یهودی‌ها جفا نکرده است چرا که آنها هیچ وقت اجازه ورود به کشور را نداشته‌اند.

¹⁰Cranly

¹¹The light

¹² گل (ورزش) و هدف در زبان انگلیسی هر دو معادل کلمه goal هستند.

فصل ۴

پروتئوس^۱

استیون در ساحل قدم می‌زند، و به تفاوت بین دنیای مادی، آنگونه که وجود دارد و آنگونه که در چشمانش ثبت می‌شود فکر می‌کند. استیون چشم‌هایش را می‌بندد و خود را به حس شنوایی‌اش می‌سپارد – ریتم‌هایی پدیدار می‌شوند. وقتی چشمانش را باز می‌کند متوجه دو قابله می‌شود، خانم فلورنس مک‌کاب^۲ و زنی دیگر. استیون تجسم می‌کند که یکی از آنها جنینی سقط شده را در کیفش دارد. او بندناف را به مثابه خط تلفنی تصور می‌کند که به اعماق تاریخ می‌رود و از طریق آن می‌تواند تماسی با «باغ عدن» برقرار کند. استیون شکم بی‌ناف حوا را تجسم می‌کند. او به گناه نخست زن و سپس انعقاد نطفه خودش فکر می‌کند. استیون انعقاد نطفه خودش را با مسیح مقایسه می‌کند. بنا بر نایسن کرید^۳، قسمتی از مراسم عشاء کاتولیک، مسیح «به وجود آمد، ساخته نشد»^۴ یعنی او قسمتی از جوهر خدای پدر است و توسط خدای پدر از عدم ساخته نشد. در مقابل، استیون «ساخته شد، به وجود نیامد» چرا که با وجود داشتن والدین واقعی، روحش از عدم ساخته شد و هیچ ربطی به روح پدرش ندارد. استیون دوست داشت در مورد ویژگی‌های انعقاد نطفه الهی با دانشمندان مرتد گذشته بحث کند (آیا پدر و پسر یک چیزند یا نه؟).

هوای دریا به سمت او می‌وزد و استیون به یاد می‌آورد که باید نوشته دیزی را به روزنامه ببرد، سپس باک را در میخانه کشتی در ساعت ۱۲:۳۰ ملاقات کنند. به این فکر می‌کند که از ساحل برگردد و به ملاقات زن‌دایی‌اش سارا برود. او عکس‌العمل تمسخرآمیز پدرش را نسبت به چنین ملاقاتی تصور می‌کند (پدرش از برادرزنش، ریچی، که شوهر سارا می‌باشد متنفر است). استیون چنین صحنه‌ای را هنگام ملاقات تصور می‌کند: والتر، پسر ریچی او را به دورن راه می‌دهد و عمو ریچی، که مشکل کمر دارد، از رختخواب به او خوشامد می‌گوید.

وقتی استیون از خیال‌پردازی‌هایش بیرون می‌آید، به یاد می‌آورد که وقتی بچه بود از داشتن چنین خانواده‌ای شرمسار بود. این تنفر از خانواده‌اش، جان‌اتان سویفت^۵ را به ذهن متبادر می‌کند – تنفر سویفت از مردم در داستان سفرهای گالیورش در اسب‌های اصیل نژاد هوینم^۶ و آدم‌های ددمنش نژاد یاهو^۷ آشکار است. او به سویفت فکر می‌کند که سرش را مانند یک کشیش تراشیده است و از روی حصار مسیر اسب‌دوانی می‌پرد تا از مردم فرار کند. استیون به کشیش‌هایی که در همه جای شهر هستند و به تقوی و تظاهرهای روشنفکرانه^۸ دوران جوانی‌اش فکر می‌کند.

استیون متوجه می‌شود که از خانه سارا رد شده است. وقتی به سمت کبوترخانه می‌رود، درباره کبوترها فکر می‌کند: مخصوصاً اصرار مریم باکره بر این که توسط یک کبوتر باردار شده است (آنگونه که در زندگی عیسی نوشته لئو تاکسیل^۸ آمده است). او به

^۱Proteus – در اسطوره‌های یونان، یکی از خدایان دریا که اشکال مختلف به خود می‌گرفته است. زمانی او را پسر پوزئیدون دانسته‌اند و زمانی ملازم و همنشین وی. او هم از قدرت پیشگویی برخوردار بود و هم از قدرت تغییر شکل در هر زمان که اراده می‌کرد.

^۲Florence MacCabe

^۳Nicene Creed

^۴Begotten, not made

^۵Jonathan Swift

^۶Houyhnhnm

^۷Yahoo

^۸Léo Taxil's La Vie de Jesus

پاتریس اگان^۹ پسر کوین اگان^{۱۰} فکر می‌کند که یک «غاز وحشی» (ملی‌گرای ایرلندی در تبعید) است که استیون او را در پاریس می‌شناخته است. او خودش را به خاطر می‌آورد که در پاریس دانشجوی پزشکی بود و پول کمی داشت. او به یاد می‌آورد که یک بار آنقدر دیر به اداره پست رسید که نتوانست حواله پولی را که از مادرش دریافت کرده بود، نقد کند. بلندپروازی‌های استیون برای زندگی‌اش در پاریس به طور ناگهانی با تلگرافی از جانب پدرش که از او خواسته بود به خانه و به بستر مرگ مادرش بیاید، از هم گسیخت. استیون باز به عمه باک فکر کرد که اصرار داشت او مادرش را با امتناع از دعا کردن در کنار بستر مرگش کشته است.

استیون، تصاویر و صداها را پاریس و گفتگوهای کوین اگان درباره ملی‌گرایی، رسوم عجیب فرانسوی و جوانی‌اش را به خاطر می‌آورد. استیون به کناره دریا می‌رود و برمی‌گردد و در افق، قلعه مارتلو را می‌پوید. او دوباره عهد می‌کند که امشب آنجا با باک و هینز ن خوابد. او روی صخره‌ای می‌نشیند و متوجه لاشه سگی می‌شود. سگ زنده‌ای در ساحل می‌دود و به سمت دو نفر برمی‌گردد. استیون صحنه ساحل را هنگام تهاجم اولین وایکینگ‌های دانمارکی به دوبلین، تصور می‌کند.

سگی که پارس می‌کند به سمت استیون می‌دود و استیون به ترسش از سگ‌ها می‌اندیشد. با در نظر گرفتن مدعیان مختلف تاج و تخت در طول تاریخ، استیون فکر می‌کند که آیا او هم یک مدعی است یا نه. او متوجه می‌شود که دو پیکره همراه سگ، یک مرد و یک زن صدف جمع‌کن هستند. او می‌بیند که سگ، لاشه را بو می‌کند و توسط صاحبش مورد عتاب قرار می‌گیرد. سگ می‌شاشد و سپس در شن‌ها جاله می‌کند. استیون به یاد معمای صبحش درباره روباهی که مادر بزرگش را دفن کرده بود می‌افتد. استیون سعی می‌کند خوابی را که شب پیش دیده بود به خاطر آورد: مردی که هندوانه‌ای در دستش بود روی یک فرش قرمز به سمت استیون می‌آمد. با نگاه به زن صدف جمع‌کن، استیون به یاد یکی از ماجراهای جنسی قدیمی‌اش در مسیر فومبالی^{۱۱} می‌افتد. آن زوج از کنار استیون عبور می‌کنند و به کلاهش نظر می‌اندازند. استیون در ذهنش شعری می‌سازد و آن را روی تکه کاغذی که از نوشته دیزی پاره کرده است می‌نویسد. استیون فکر می‌کند که «زن^{۱۲}» شعرش چه کسی خواهد بود. او تشنه محبت است. استیون دراز می‌کشد به پوتین‌های عاریه‌ای‌اش و پاهای کوچکش که زمانی در کفش زنی جای می‌گرفته‌اند می‌اندیشد. او می‌شاشد. او باز به بدن مرد غرق شده فکر می‌کند. استیون بلند می‌شود که برود، انگشت در دماغش می‌کند، سپس به اطراف نگاه می‌کند که مبادا کسی او را دیده باشد. او کشتی‌ای را می‌بیند که نزدیک می‌شود.

^۹Patrice Egan

^{۱۰}Kevin Egan

^{۱۱}Fumbally

^{۱۲}She

فصل ۵

کالوپسو^۱

لئوپلد بلوم برای زنش، مالی، صبحانه درست می‌کند و به گربه‌اش غذا می‌دهد. در حالی که با دست‌هایش روی زانوانش خم شده است، فکر می‌کند که از نظر گربه‌اش چه شکلی به نظر می‌رسد و وقتی گربه شیر می‌خورد، سبیل‌هایش به چه وضعی در می‌آیند. بلوم فکر می‌کند که از قصاب برای صبحانه خودش چه بگیرد. او به طبقه بالا می‌رود تا از مالی بپرسد که چیزی از بیرون می‌خواهد یا نه. مالی زیرلب می‌گوید نه و تخت، زیر او جیرجیر می‌کند. بلوم به تخت فکر می‌کند که مالی آن را با خودش از جیبرالتر آورده بود، جایی که پیش پدرش، سرگرد تویییدی، بزرگ شده بود.

بلوم تکه کاغذی در کلاهدش و سیب‌زمینی‌اش^۲ را بررسی می‌کند و یادداشتی می‌نویسد تا قبل از اینکه خانه را برای طول روز ترک کند، کلیدهایش را از طبقه بالا بردارد. بلوم بیرون می‌رود و پیش‌بینی می‌کند که با لباس‌های سیاهی که امروز برای خاکسپاری پدی دیگنام خواهد پوشید، گرمش می‌شود. او در خیالش تجسم می‌کند که دارد مسیری را در وسط دنیا در برابر مسیر آفتاب طی می‌کند تا در همان سن باقی بماند و چشم‌اندازهای شرقی را متصور می‌شود. ولی او با خود دلیل می‌آورد که نه، تصاویر ذهنی او، ساختگی هستند و دقیق نمی‌باشند. بلوم از جلوی میخانه لری ارورک^۳ می‌گذرد و فکر می‌کند که آیا خوب است توقف کند و خاکسپاری دیگنام را یادآوری کند یا نه، ولی به جای آن برای ارورک روز خوبی آرزو می‌کند. بلوم، با فرض وجود تعداد زیادی میخانه در دوبلین، سعی می‌کند بفهمد که میخانه‌داران خرده‌پایی مثل ارورک چگونه پول درمی‌آورند. بلوم از جلوی مدرسه‌ای رد می‌شود و به دانش‌آموزانی گوش فرا می‌دهد که الفبا و نام‌های ایرلندی مکان‌ها را از بر می‌خوانند. بلوم به نام ایرلندی مکان خود فکر می‌کند، «اسلیو بلوم»^۴.

بلوم به لوگاج^۵، دکان قصابی می‌رسد. می‌بیند که یک قلوه مانده و آرزو می‌کند زنی که جلوی او است، آن را نخرد. بلوم برگه‌ای روزنامه بسته‌بندی برمی‌دارد و تبلیغات آن را می‌خواند. زن پول سفارش خود را پرداخت می‌کند و بلوم به آن قلوه اشاره می‌کند با این امید که سفارشش زود انجام شود و بتواند آن زن را تا خانه‌اش تعقیب کند و بالا و پایین شدن کفل‌هایش را تماشا کند. از آنجا که برای رسیدن به آن زن دیر شده بود، به خواندن برگه روزنامه‌اش در راه خانه ادامه می‌دهد. در آن روزنامه تبلیغ کاشت میوه برای احتکار در فلسطین آمده بود و بلوم به میوه‌های مدیترانه و خاورمیانه فکر می‌کند. بلوم از کنار مردی که می‌شناسد می‌گذرد و آن مرد او را نمی‌بیند.

وقتی ابری جلوی خورشید را گرفت، تفکرات بلوم با تصویر تهی‌تری از خاور میانه و تراژدی نژاد یهود، تیره شد. بلوم با خودش عهد می‌کند که با شروع دوباره ورزش صبحگاهی‌اش، حالش را بهتر کند، سپس توجه خود را به قسمت اجاره داده نشده‌ای از املاک خیابان و نهایتاً به مالی جلب می‌کند. خورشید دوباره بیرون می‌آید و دختر بلوندی از جلوی بلوم می‌دود. بلوم دو نامه و یک کارت در سرسرا می‌یابد. بلوم حس می‌کند که نامه مالی از طرف بلیزس بویلان، شریک و احتمالاً عاشق

^۱Calypso-در اسطوره‌های یونان، یک پری دریایی است. دختر اطلس بود و در جزیره اوگوگیا زندگی می‌کرد. اولیس در راه بازگشت از تروا، به این جزیره وارد شد. کالوپسو به او دل بست و او را هفت سال نزد خود نگاه داشت. به اولیس پیشنهاد کرد همیشه با او بماند و جلودان شود. اما اولیس در هوای خانه بود. عاقبت زئوس، هرمس را فرستاد تا کالوپسو را راضی کند دست از اولیس بردارد.

^۲بلوم از روی خرافات، همراه خود یک سیب‌زمینی دارد که معتقد است خوش‌شانسی می‌آورد.

^۳Larry O'Rourke

^۴Slieve Bloom

^۵Dlugacz

مالی است. وقتی وارد اتاق خواب می‌شود، نامه و کارت‌های از طرف دخترشان میلی که در مالینگار است را به مالی می‌دهد. مالی نامه بویلان را زیر بالشش می‌گذارد و کارت میلی را می‌خواند. بلوم به طبقه پایین می‌رود تا جای و قلوه را آماده کند. او نامه مربوط به خودش را که از طرف میلی است، با سرعت برمی‌دارد.

بلوم، صبحانه مالی را در تخت برایش می‌برد. بلوم از او راجع به نامه‌اش می‌پرسد و او توضیح می‌دهد که بویلان قرار است این بعدازظهر برای برنامه‌ریزی کنسرتی بیاید. مالی «دست در دست خواهیم بود»^۶ و «آواز دلنشین قدیمی عشق»^۷ را خواهد خواند. مالی از بلوم می‌خواهد که کتابی برایش بیاورد. وقتی بلوم دارد دنبال کتاب می‌گردد، خطوطی از «دست در دست خواهیم بود» را در سرش تکرار می‌کند، با این فکر که آیا مالی آنها را درست تلفظ خواهد کرد یا نه. مالی کتاب را می‌گیرد، یک داستان مهیج به نام: «یاقوت: غرور حلقه»، و کلمه‌ای را که می‌خواست از بلوم بپرسد می‌یابد – «تناسخ». بلوم از لحاظ ریشه‌شناسی توضیح می‌دهد، ولی مالی می‌خواهد که معنی ساده و سراسر آن را بداند. بلوم، کلمه حلول را توضیح می‌دهد. با مشاهده نقاشی‌ای از یک حوری بالای تختشان، او به زنش مثالی از حوری‌هایی می‌زند که به شکل دیگری مانند یک درخت بازگشته‌اند. مالی کتاب دیگری از پاول دو کوک^۸ می‌خواهد.

مالی بوی سوختن قلوه بلوم را حس می‌کند و او به طبقه پایین می‌دود تا از سوختن آن جلوگیری کند. بلوم برای خوردن می‌نشیند و نامه میلی را دوباره می‌خواند. او از بلوم برای کادوی تولدش تشکر کرده و به یک دوست پسر به نام بانون اشاره کرده است. بلوم به کودکی میلی و پسرش رودی که چند روز بعد از تولدش مرد، فکر می‌کند. به زن شدن میلی و آگاه شدن از جذابیت‌هایش فکر می‌کند. از آنجا که میلی در نامه‌اش به بویلان اشاره کرده بود، بلوم به اعتماد به نفس بلیزس بویلان فکر می‌کند و احساس درماندگی و تأثر می‌کند. بلوم به ملاقات بویلان با میلی فکر می‌کند.

بلوم یک نسخه از مجله تیت‌بیتس^۹ برمی‌دارد و به حیاط بیرونی برای قضای حاجت می‌رود. بلوم به نقشه‌هایی که برای باغچه‌اش دارد فکر می‌کند. در دستشویی، بلوم داستان «شاهکار ماچام»^{۱۰} نوشته فیلیپ بوفوی^{۱۱} را می‌خواند. با رضایت از کارکردن منظم شکمش، داستان را به اتمام می‌رساند و به این فکر می‌کند که خودش می‌تواند داستانی بنویسد و در ازای آن پول دریافت کند. او می‌توانست درباره یک ضرب‌المثل یا درباره ورور کردن‌های مالی بنویسد. بلوم خودش را با تکه‌ای از داستان پاک می‌کند. به خودش یادآوری می‌کند که زمان خاکسپاری را در کاغذ بررسی کند. با شنیدن صدای ناقوس کلیسا، او با افسوس به دیگنام فکر می‌کند.

^۶Là ci darem

^۷Love's Old Sweet Song

^۸Paul de Kock

^۹Titbits

^{۱۰}Matcham's Masterstroke

^{۱۱}Philip Beaufoy

فصل ۶

لوتوفاگ‌ها^۱

بلوم از مسیری غیرمستقیم به سمت اداره پست مرکز شهر می‌رود، و به آدم‌هایی که از کنارشان می‌گذرد و به مراسم خاکسپاری که در ساعت ۱۱:۰۰ در آن شرکت خواهد داشت فکر می‌کند. در حالی که برچسب بسته‌های درون ویترین شرکت «بلفاست و جای شرقی»^۲ را می‌خواند، کارت پستال با نام مستعار خود را بیرون می‌آورد، هنری فلاور. تحت تأثیر برچسب‌های جای، بلوم فضای مست‌کننده مشرق را تصور می‌کند. او یواشکی وارد اداره پست می‌شود و یک نامه تایپ شده که به اسم مستعارش فرستاده شده را برمی‌دارد.

بیرون اداره پست، بلوم نامه‌اش را باز می‌کند، ولی قبل از این که بتواند آن را بخواند با مک‌کوی^۳ برخورد می‌کند. بلوم با مک‌کوی کمی حرف می‌زند در حالی که سعی می‌کند بفهمد چه چیزی به نامه‌ای که اکنون درون جیبش است سنجاق شده است. در حالی که بلوم یک زن سکسی و از طبقه بالای جامعه را در حال رد شدن از خیابان می‌بیند، مک‌کوی درباره مرگ پدی دیگنام که قضیه‌اش را از بانتم لاینز^۴ شنیده بود، حرافی می‌کند. بلوم منتظر است که وقتی آن زن سوار تاکسی می‌شود، پایش را دید بزند، ولی تراموایی جلوی دیدش را می‌گیرد. بلوم که همچنان در حال گپ زدن با مک‌کوی است، روزنامه‌اش را باز می‌کند و یک آگهی تبلیغاتی را می‌بیند: «یک خانه چیست بدون / گوشت کنسرو پلامتری؟ / ناتمام / با آن منزلگاه سعادت». مک‌کوی و بلوم راجع به تور کنسرت مالی صحبت می‌کنند (زن مک‌کوی یک خواننده بلندپرواز است). بلوم به نامه صبح بویلان فکر می‌کند و از صحبت درباره موضوع مدیریت بویلان بر تور مالی طفره می‌رود. موقع جداسدن از بلوم، مک‌کوی از او می‌خواهد که اسمش را در دفتر مراسم خاکسپاری دیگنام ثبت کند. وقتی مک‌کوی می‌رود، بلوم به خوانندگی درجه دو و بی‌کیفیت زن مک‌کوی فکر می‌کند.

بلوم یک آگهی از نمایش لیه^۵ می‌بیند. بلوم خط داستان را به یاد می‌آورد، که درباره آبراهام^۶ کور و درحال مرگ است که صدای پسر گمشده‌اش، ناتان^۷، را می‌شنود. این مسأله بلوم را به یاد مرگ پدر خودش می‌اندازد. بلوم بالاخره نامه‌اش را درمی‌آورد – یک گل درون آن است. نامه از دوست مکاتبه‌ای شهوانی‌اش، مارتا کلیفورد است. در آن نامه، آن زن خواسته است تا طرف مکاتبه خود را شخصاً ببیند و به او به خاطر به کار بردن کلمه خاصی در نامه قبلی، صفت «کثافت» داده است و نهایتاً از او پرسیده است که زنش چه عطری می‌زند. بلوم نامه را در جیبش می‌گذارد. او هیچ وقت قبول نخواهد کرد که آن زن را ببیند ولی برای جمله‌بندی نامه بعدی‌اش دقت بیشتری خواهد کرد. بلوم سنجاق را از گل درون پاکت در می‌آورد و به سنجاق‌های زیاد لباس زنان فکر می‌کند. شعری به خاطرش می‌رسد: «آخ، ماری سنجاق تنبوتشو گم کرده...». او به اسامی مارتا و ماری و به نقاشی‌ای از مارتا و مریم کتاب مقدس فکر می‌کند.

^۱ Lotus-eaters یا Lotophagi یا Lotophaguses – به معنی خورندگان نیلوفر آبی، در اسطوره‌های یونان، نام قبیله‌ای است که در ساحل لیبی زندگی می‌کردند. اولیس با همراهانش به جزیره لوتوفاگ‌ها وارد شد. آن‌ها از میوه نیلوفر آبی خوردند و حافظه خود را از دست دادند.

^۲ Belfast and Oriental Tea Company

^۳ McCoy

^۴ Bantam Lyons

^۵ Leah

^۶ Abraham

^۷ Nathan

زیر طاق پل راه آهن، بلوم نامه مارتا را تکه پاره می کند. بلوم از در پشتی یک کلیسا وارد می شود، اعلان مذهبی را می خواند و به تاکتیک های جذب بومی ها به مذهب می اندیشد. درون کلیسا، مراسمی در حال برگزاری است. بلوم به این فکر می کند که کلیساها امکان نشستن کنار زنان جذاب را فراهم می آورند. او به قدرت تخریب و تهمیق زبان لاتین می اندیشد. پشت نیمکتی می نشیند و به احساسات اجتماعی ای فکر می کند که باید از برگزاری مراسم عشاء ربانی نشأت بگیرد.

او به این فکر می کند که مارتا لحظه ای با حسی آمیخته از خشم و احترام به طرز بیان و انتخاب کلمات او نگریسته است و لحظه ای بعد، از او (یک مرد متأهل) درخواست ملاقات کرده است. این دوگانگی، بلوم را به یاد کری^۸ خائن می اندازد که یک زندگی مذهبی آبرومند داشته ولی در عین حال درگیر فرقه «شکست ناپذیران»^۹ شد که جنایت فینکس پارک^{۱۰} را مرتکب شدند. بلوم، کشیش را در حال تطهیر جام شراب می بیند و در شگفت است که چرا آنها از گینس^{۱۱} یا مشروب دیگری استفاده نمی کنند. با دیدن گروه همسرایان در سمت چپ، بلوم به فکر اجرای مالی از «مادر غمگین»^{۱۲} می افتد. وقتی کشیش، مراسم را به اتمام می رساند، بلوم تأثیر نهادهای اعتراف گیری مذهبی و ایده اصلاح را تحسین می کند. مراسم تمام شده است، بلوم بلند می شود تا قبل از اینکه اعانه را جمع کنند برود. بلوم زمانش را بررسی می کند و به سمت سوئنی^{۱۳} می رود تا لوسیون مالی را سفارش دهد هر چند که نسخه را (همراه با کلیدش) در خانه و در شلوارهای هرروزه اش جا گذاشته است.

نزد داروساز، بلوم به کیمیاگری و داروهای مسکن می اندیشد. وقتی که داروساز دنبال دستورالعمل لوسیون می گردد، بلوم به پوست دوست داشتنی مالی فکر می کند و می اندیشد که آیا وقت برای حمام دارد یا نه. بلوم یک صابون لیمو از داروساز می گیرد و تصمیم می گیرد بعداً برای گرفتن لوسیون و پرداخت پول هر دو جنس برگردد. وقتی مغازه را ترک می کند، بلوم با بانتم لاینز برخورد می کند. لاینز می خواهد روزنامه بلوم را برای یک مسابقه اسب دوانی ببیند. بلوم به لاینز می گوید که می تواند روزنامه را برای خودش نگه دارد چرا که می خواهد آن را دور بیندازد. لاینز که اشتباهاً فکر می کند این کار بلوم یک اشاره مخفی به اسب مسابقه ای است^{۱۴}، روزنامه را به بلوم برمی گرداند و با عجله می رود. بلوم با تنفر درباره تب شرط بندی می اندیشد و به سمت حمام عمومی می رود. او یک آگهی تبلیغاتی بیهوده درباره ورزش دانشگاهی را نقد می کند. به هورنبلوئر^{۱۵} دربان سلام می کند و از قبل به لحظه ای فکر می کند که بدنش لخت خواهد شد و در وان لم خواهد داد، آلت تناسلی اش شل و ول و مانند گلی روی آب شناور خواهد شد.

^۸Carey

^۹Invincibles

^{۱۰}Phoenix Park

^{۱۱}Guinness-نام آبجویی ایرلندی با رنگی تیره و طعمی مانند قهوه.

^{۱۲}Stabat Mater

^{۱۳}Sweny

^{۱۴}بعداً می فهمیم که اسم یکی از اسب های مسابقه شروای یا Throwaway است که شبیه فعل Throw Away به معنی دور انداختن است.

^{۱۵}Hornblower

فصل ۷

۱ هادس

^۱Hades- در اساطیر یونانی، فرمانروای مردگان و دنیای زیرزمین، فرزند کروئوس و رئا است. او در قرعه‌کشی با برادرانش، بدترین سهم را برنده شد و آن جهان زیرین یا دنیای مردگان بود در صورتی که برادران او زئوس و پوزئیدون به ترتیب آسمان و دریا نصیبشان شد. از آنجایی که رعایای هادس را مردگان تشکیل می‌دادند، او به کسانی که موجب افزایش جمعیت سرزمینش می‌شدند بسیار علاقه داشت. مانند ارینی‌ها □□□□□□□□ یا خشم و ناامیدی، که کارشان تعقیب گناهکاران و سوق دادن آن‌ها به سمت خودکشی بود.

فصل ۸

آیولوس^۱

^۱Aeolus- در اسطوره‌های یونان، پادشاه جزیره شناور آیولیا و خدای زمینی بادها است. زئوس قدرت مهار بادها را به او داده بود و خدایی زمینی محسوب می‌شد. با مهار باد به اولیس در رسیدن به تروا کمک کرد.

فصل ۹

لاستریگونها^۱

^۱Laestrygonians یا Laestrygones یا Laistrygones- در اساطیر یونان، قبیله‌ای از غول‌های آدمخوار. اولیس در راه بازگشت به ایتاکا با آنها مواجه شد. غول‌ها، بسیاری از مردان اولیس را خوردند و یازده کشتی از دوازه کشتی او را با پرتاب سنگ از بالای تپه نابود کردند.

فصل ۱۰

سیلا و کاریبد^۱

^۱ Scylla and Charybdis - یا اسکایلا و کاریبدس یا سیلا و شاریبدیس، دو هیولای دریایی از اساطیر یونان هستند که توسط هومر مورد اشاره قرار گرفته اند. بعد از سنت‌های یونانی، محل آنها را در دو طرف تنگه مسینا و مقابل یکدیگر، در نظر گرفته‌اند. این محل بین سیسیل و سرزمین اصلی گراسیا مگنا یا همان یونان بزرگ (در جنوب ایتالیا) واقع است. گفته می‌شود که سیلا و کاریبد، در واقع در کنار یکدیگر، تهدیدی جدی و غیر قابل اجتناب در مسیر عبور ملوانان به حساب می‌آمدند؛ بدین ترتیب، کاریبد و سیلا هر دو در خود معنای جلوگیری کننده از عبور را دارند.

فصل ۱۱

صخره‌های سرگردان^۱

^۱Wandering Rocks یا Planctae-در اساطیر یونان، گروهی از صخره‌ها بودند که دریای بین آنها بیرحمانه خروشان بود.

فصل ۱۲

سیرن‌ها^۱

^۱Sirens-یا سایرن، یا حوری دریایی اساطیر یونان، گاهی به صورت موجودی با بدن یک پرنده و سر یک زن، و در سایر موارد به شکل تنها یک زن تصویر شده‌است. سیرن‌ها دختران خدای دریا فورکیس بوده‌اند، هرچند در نسخه دیگری از اساطیر، پدرشان خدای نهر، آکلوس دانسته شده است. آنها آوازی بسیار زیبا و فریبنده داشتند و دریانوردان را با آوای خود گمراه کرده و به کام صخره‌های مرگ‌آوری که بر روی آن آواز میخواندند، میکشیدند. اولیس، فهرمان افسانه‌ای یونان، توانست بدون هیچ خطری از جزیره آنان بگذرد، از آنرو که طبق نصیحت سیرسه ساحره، او از همراهانش خواست تا گوشه‌ایشان را با موم پر کرده و او را محکم به دکل کشتی ببندند تا با اغوای آنان کشتی را به بیراهه نکشاند و بی هیچ خطری بتواند آواز آنان را بشنود.

فصل ۱۳

سیکلوپ^۱

^۱Cyclops-یکی از موجودات افسانه‌ای در اساطیر یونانی است. سیکلوپ‌ها در اسطوره‌های یونان، غول‌هایی با یک چشم در وسط پیشانی هستند. آنها قدرتمند و سرسخت بودند. حرکات آنها همیشه همراه با خشونت و قدرت بود.

فصل ۱۴

ناوسیکائا^۱

^۱Nausicaa-در اسطوره‌های یونان، دختر آلکینوئوس است. زمانی که اولیس به جزیرهٔ سخریا رسید او عاشق اولیس شد و از پدر خواست اجازه دهد با وی ازدواج کند. اما اولیس که قصد بازگشت به سرزمین خود را داشت نپذیرفت.

فصل ۱۵

گلهٔ گاوِ خورشید^۱

^۱Oxen of the Sun یا Cattle of Helios—در اساطیر یونان، در جزیرهٔ تریناکیا می‌چریدند که معادل سیسیل امروزی است. هلیوس یا خدای خورشید، هفت گله گاو و هفت رَمه گوسفند داشت.

فصل ۱۶

کیرکه^۱

^۱Circe-در اسطوره‌های یونان، دختر هلیوس و پرسه است. جادوگری قدرتمند بود که دشمنانش را به حیوان تبدیل می‌کرد. پیکوس، سکولا و همراهان اولیس از جمله کسانی بودند که مورد خشم او قرار گرفتند.

فصل ۱۷

اومایوس^۱

^۱Eumaeus-خوک‌چران اولیس. خدمتکار اولیس بود و او را در راه رسیدن به همسرش پنلوپه یاری داد. در اصل شاهزاده بود ولی کنیزی او را ربود و به لائرتس، پدر اولیس فروخت.

فصل ۱۸

ایتاکا^۱

^۱Ithaca-شهری که اولیس در آن زندگی می‌کرد.

فصل ۱۹

پنلوپه^۱

^۱Penelope-در اسطوره‌های یونان، همسر اولیس و مادر تلماخوس است. او در جوانی به دلیل زیبایی‌اش خواستگاران زیادی داشت. پدرش برای جلوگیری از دعوا و کشمکش مسابقه‌ای ترتیب داد تا برنده آن را به دامادی انتخاب کند. در این مسابقه اولیس سرافراز بیرون آمد و با پنلوپه ازدواج کرد.

بخش سوم

فصل ۲۰

طرح کلی داستان

استیون ددالوس در حال گذراندن ساعات اولیه صبح ۱۶ ژوئن ۱۹۰۴ است و از دوست مسخره‌کننده‌اش، باک مالیگان و هینز، آشنای انگلیسی باک دوری می‌جوید. وقتی استیون می‌خواهد سر کار برود، باک به او می‌گوید که کلید خانه را با خود نبرد و آنها را در ساعت ۱۲:۳۰ در میخانه ببیند. استیون از باک می‌رنجد.

حدود ساعت ۱۰ صبح، استیون در کلاس درسش در مدرسه پسرانه گرت دیزی دارد تاریخ درس می‌دهد. بعد از کلاس، استیون با دیزی ملاقات می‌کند تا حقوقش را بگیرد. دیزی کوتاه‌فکر و متعصب، راجع به زندگی برای استیون موعظه می‌کند. استیون قبول می‌کند که نوشته دیزی درباره بیماری احشام را به آشنایانش در روزنامه بدهد.

استیون بقیه صبحش را به تنها قدم زدن در ساحل سندی مونت می‌گذراند و منتقدانه به خود جوان‌ترش و به ادراک و الهام فکر می‌کند. او در ذهنش شعری می‌گوید و آن را روی تکه کاغذی که از نوشته دیزی پاره کرده است می‌نویسد.

در ساعت ۸ صبح همان روز، لئوپلد بلوم مشغول درست کردن صبحانه است و نامه و صبحانه زنش را برای او به رختخواب می‌برد. یکی از نامه‌های زنش از طرف مدیر تور کنسرت مالی، بلیزس بویلان است (بلوم به این مظنون است که او عاشق زنش نیز هست) – بویلان ساعت ۴ بعدازظهر امروز قرار ملاقات دارد. بلوم به طبقه پایین می‌رود و نامه دخترش میلی را می‌خواند و سپس از خانه خارج می‌شود.

در ساعت ۱۰ صبح، بلوم نامه‌های عاشقانه از اداره پست دریافت می‌کند – او با زنی به نام مارتا کلیفورد تحت نام مستعار هنری فلاور نامه‌نگاری می‌کند. او نامه را می‌خواند، مختصری در کلیسای می‌ماند و سپس لوسیون مالی را به داروخانه‌چی سفارش می‌دهد. او با بانتام لاینز برخورد می‌کند که اشتباهاً فکر می‌کند بلوم دارد به او راجع به اسب ثرواوی در مسابقه بعدازظهر گلدکاپ راهنمایی می‌کند.

حوالی ساعت ۱۱ صبح، بلوم همراه با سایمون ددالوس (پدر استیون)، مارتین کانینگهام و جک پاور به مراسم خاکسپاری پدی دیگنام می‌رود. مردها با بلوم مثل یک غریبه برخورد می‌کنند. در مراسم خاکسپاری، بلوم به مرگ پسرش و پدرش فکر می‌کند.

ظهر، بلوم را در دفتر روزنامه فریمن می‌بینیم که دارد درباره یک آگهی برای کیز مشروب‌فروش مذاکره می‌کند. چندین مرد علاف منجمله مایلس کرافورد ویراستار، در دفتر می‌چرخند و بحث‌های سیاسی می‌کنند. بلوم برای حتمی‌کردن آگهی خارج می‌شود. استیون با نامه دیزی وارد دفتر روزنامه می‌شود. استیون و بقیه مردها همزمان با بازگشت بلوم دارند به سمت میخانه می‌روند. مذاکرات آگهی بلوم توسط کرافورد که دارد بیرون می‌رود، رد می‌شود.

در ساعت ۱ بعدازظهر، بلوم با جوسی برین، عشق قدیمی‌اش برخورد می‌کند و راجع به مینا پیورفوی که در زایشگاه بستری است، صحبت می‌کنند. بلوم وارد رستوران برتون می‌شود ولی تصمیم می‌گیرد به سمت دیوی برن برود تا نهار سبک بخورد. بلوم به یاد بعدازظهری عاشقانه با مالی در هاوث می‌افتد. بلوم خارج شده و دارد به سمت کتابخانه ملی می‌رود که بویلان را در خیابان می‌بیند و به داخل موزه ملی پناه می‌برد.

در ساعت ۲ بعدازظهر، استیون دارد «تئوری هملت» خود را به طور غیررسمی برای ای.ای. شاعر و جان اگلینتون، بست و لیستر کتابدار توضیح می‌دهد. ای.ای. تئوری استیون را سبک می‌شمارد و خارج می‌شود. باک وارد می‌شود و با تمسخر، استیون را به خاطر قال گذاشتن او و هینز در میخانه سرزنش می‌کند. در راه خروجی، باک و استیون از کنار بلوم می‌گذرند که

آمده تا رونوشتی از آگهی کیز بردارد.

در ساعت ۴ بعدازظهر، سایمون ددالوس، بن دالرد، لنهان و بلیزس بویلان در نوشگاه هتل اورموند گرد هم می آیند. بلوم متوجه ماشین بویلان در بیرون هتل می شود و تصمیم می گیرد او را زیر نظر بگیرد. بویلان خیلی زود برای قرارش با مالی خارج می شود و بلوم با عصبانیت در رستوران اورموند می نشیند - او موقتاً با آوازخوانی ددالوس و دالرد آرام می شود. بلوم جواب نامه مارتا را می نویسد و می رود که نامه را پست کند.

در ساعت ۵ بعدازظهر، بلوم به میخانه باری کیرنان می رود تا با مارتین کانینگهام درباره مسائل مالی خانواده دیگنام صحبت کند، ولی کانینگهام هنوز نرسیده است. شهروند، یک میهن پرست خشونت گرای ایرلندی، سیاه مست می شود و به یهودی بودن بلوم می تازد. بلوم جلوی شهروند می ایستد و از صلح و عشق در برابر خشونت بیگانه هراسانه دفاع می کند. بلوم و شهروند، قبل از اینکه کالسکه کانینگهام، بلوم را از صحنه دور کند، با هم در خیابان مشاجره می کنند.

حوالی غروب آفتاب، بلوم بعد از رفتن به خانه خانم دیگنام، در ساحل سندی مونت استراحت می کند. زنی جوان که گرتی مکداول نام دارد متوجه می شود که بلوم دارد از ساحل به او نگاه می کند. گرتی عمداً پایش را بیشتر و بیشتر نشان بلوم می دهد در حالیکه بلوم دارد یواشکی استمنا می کند. گرتی می رود و بلوم جرت می زند.

ساعت ۱۰ شب، بلوم به زایشگاه می رود تا به مینا پیورفوی سر بزند. استیون و چند نفر از دوستانش که دانشجوی پزشکی اند نیز در بیمارستان هستند و مشغول نوشیدن و وراجی با صدای بلند راجع به مسائل مرتبط با تولد هستند. بلوم قبول می کند که به آنها ملحق شود، هر چند که درنهان به خاطر تقلای خانم پیورفوی در طبقه بالا، با عیاشی آنها مخالف است. باک از راه می رسد و مردها به میخانه بورک می روند. موقع تعطیل شدن میخانه، استیون، دوستش لینچ را راضی می کند که به فاحشه خانه بروند و بلوم آنها را تعقیب می کند تا مراقیشان باشد. بلوم بالاخره، استیون و لینچ را در فاحشه خانه بلا کوهن می یابد. استیون مست است و فکر می کند که دارد روح مادرش را می بیند - مملو از خشم و دیوانگی، چراغی را با چوبدستی اش خرد می کند. بلوم دنبال استیون می رود و او را در بحث با یک سرباز انگلیسی که استیون را کتک می زند، می یابد.

بلوم، استیون را به هوش می آورد و او را به استراحتگاه رانندگان تاکسی می برد تا قهوه ای بخورد و سر حال بیاید. بلوم، استیون را به خانه اش دعوت می کند. بعد از نیمه شب، استیون و بلوم به خانه بلوم می روند. آنها کاکائوی داغ می خورند و درباره گذشته شان صحبت می کنند. بلوم از استیون می خواهد که شب را بماند. استیون مودبانه تقاضای او را رد می کند. بلوم او را بدرقه می کند و به داخل برمی گردد تا شواهد حضور بویلان را پیدا کند. بلوم هنوز حالش خوب است و به رختخواب می رود، و داستان روزش را برای مالی تعریف کرده و از او می خواهد صبحانه اش را به رختخواب بیاورد.

بعد از اینکه بلوم خوابش می برد، مالی بیدار می ماند و از تقاضای بلوم برای آوردن صبحانه به رختخواب در تعجب است. ذهن او به دوران کودکی اش در جیبرالتر، سکس بعدازظهرش با بویلان، حرفه خوانندگی اش و استیون ددالوس مشغول است. تفکراتش راجع به بلوم در طی مونولوگی که با خود دارد به تندی تغییر می کند ولی در انتها با یادآوری لحظات عاشقانه ای که در هاوث داشتند و با دیدی مثبت به پایان می رسد.